

از ابوالحسن بنی صدر

به مردم ایران

حکم حکومتی و اصلاحات؟

یاد آور می‌شوم که عقل قدرت مدار با تخریب شروع می‌کند. تخریب را برای ساختن قدرت می‌کند. در اینجا، واقعیت دیگری را خاطر نشان می‌کنم: نه تنها هر بار که قدرت محور می‌شود، قانون خود ساخته را نقض می‌کند، بلکه تخریب را از نقض قانون خود ساخته شروع می‌کند. هستند کسانی که گمان می‌برند قدرت، دست آخر، قانون خود ساخته را نقض می‌کند. اما نیک که بنگری می‌بینی تخریب را با نقض قانون خود ساخته شروع می‌کند:

«هدف اصلاحات اجرای قانون اساسی است»!؟:

آقای خاتمی در مصاحبه خود گفته است موارد نقض قانون اساسی را در دفتر چه‌ای، برای مجلس فرستاده است. از او جز تذکر بر نمی‌آید. اما اگر «هدف اصلاحات اجرای قانون اساسی است»، از او بر می‌آید که هر نوبت، مردم را از نقض قانون اساسی، توسط هر مقام که می‌خواهد باشد، آگاه کند. از او بر می‌آید که به آقای خامنه‌ای اخطار کند که حکم حکومتی او ناقض قانون اساسی است. از او بر می‌آید که این نقض آشکار قانون اساسی را نپذیرد.

از او بیشتر از اینها بر می‌آید: از او بر می‌آید که بیانند بشود و در یابد که ولایت مطلقه فوق قانون، بنا بر این حکم عمومی که تخریب را با نقض قانونی شروع می‌کند که موجب قدرت است، ممکن نیست اصلاح بپذیرد. تجربه ولایت فقیه بمعنای نظارت معلوم کرد ولی، بمثابة قدرت محوری، در همان قدم اول، قانون اساسی را نقض کرد. تجربه ولایت مطلقه فقیه نیز این شد که ولی کار را با تجاوز به «قانون باز بینی شده» شروع کرد. دلیل آن اینست:

قدرت تنها در تجاوز و تخریب وجود دارد. بدون تجاوز و تخریب، قدرت نیز نیست. فریب اینجاست که فرض می‌شود قدرت در خدمت اجرای قوانینی است که بیانگر عدالت و دیگر ارزشها و برای رساندن جامعه به هدفهای خوب است. اما از آنجا که قدرت با تجاوز و تخریب پدید می‌آید و با تجاوز و تخریب وجود دارد، در قدم او، قانونی را نقض می‌کند که قدرت محوری را بوجود آورده است.

۲- می‌توان پرسید: اگر قانون یک اصل داشته باشد و آن دادن قدرت مطلق به «رهبر» باشد، آیا قدرت کار را با نقض همین یک ماده شروع خواهد کرد؟

نخست بدانیم که در عمل، زورمدارها کوشش ناموفقی را بکار برده‌اند تا مگر قدرت مطلق بشوند، اما در هیچ جامعه‌ای قانون اساسی یک ماده‌ای بوجود نیامده است. نه بدین خاطر که جامعه و اعضای آن زندگی می‌خواهند و قدرت متجاوز و ویرانگر را نمی‌پذیرند، بلکه بدین جهت که قدرت، خود به خود، وجود ندارد. با تجاوز و تخریب بوجود می‌آید. اما برای اینکه عقل تجاوز و تخریب مشروع کند و اجازه دهد، نیاز به حق ارزش دارد. بنا بر این،

وقتی هم قانون یک ماده و آن تفویض قدرت مطلق به «رهبر» باشد، قدرت کار را با تجاوز به آن قانون شروع

می‌کند. زیرا با تجاوز به حقی شروع می‌کند که قانون موجودیت و مشروعیت خود را از آن دارد.

بدین قرار، هر قانونی که یک قدرت محوری وضع می‌کند، از آغاز، نقض شده‌است و بدیهی است «اصلاح» نمی‌تواند چیزی جز برداشتن موانع میل قدرت به مطلق شدن باشد. اصلاح بمعنای اجرای قانون اساسی با وجود قدرت محوری ناشدنی است. زیرا اجرای قانون یعنی بازداشتن قدرت محوری از تجاوز و تخریب و این بمعنای منحل کردن آنست.

۳ - شنیده شد و می‌شود که: "محدود کردن همگان به قانون اساسی، از آنجا که مانع از زیادت طلبی قدرت می‌شود، خود به خود، موجب انحلال قدرت محوری می‌گردد. پس جریان اصلاح «تنها» جریان واقع بینی است که می‌تواند جامعه را به هدفی برساند که انقلاب را بخاطر رسیدن به آن کرد."

اما اگر تجربه نبود، می‌شد گفت ادعای کسانی است که تجربه ندارند. اما آن روز که آقای خمینی کار را با تجاوز به قانون اساسی شروع کرد، بنا بر آن قانون، ولایت مطلقه بجای خود، هیچ قدرت اجرایی نداشت. و چون، پی در پی، او را به رعایت قانون اساسی می‌خواندم، گفته بود بنی صدر می‌خواهد مرا خورد کند! اگر آن تجربه هم نبود، «حکم حکومتی» آقای خامنه‌ای گویای این واقعیت است که با تذکر نمی‌توان «رهبر» را به اجرای قانون اساسی، محدود کرد. چرا که بر شاخه تبلیغاتی سازمان ترور، اشرار یور (۷۹). این قدرت، ابزارهای لازم برای تجاوز و ویرانگری را نیز دارد. طرف مقابل، اگر بخواهد به زور، «رهبر» را به اجرای قانون وادارد، خود از قانون بیرون می‌رود و این زور را نیز ندارد. تذکر درگوشی و حتی علنی نیز قدرت را از زیادت طلبی باز نمی‌دارد. بدین قرار، تناقض در روش و هدف این نوع اصلاح طلبی است. در حقیقت،

وضع قدرت محوری اصالت و حاکمیت بخشیدن به قدرت و در اختیار او گذاشتن تمامی اهرمها است. از درون رژیم، آن را با زور نمی‌توان محدود کرد. زبان حقیقت باید تا مشروعیت دروغین را از آن بستاند و اعضای جامعه را از زور باوری برهاند و روشی باید که محلی برای عمل قدرت محوری باقی نگذارد. به سخن دیگر و بنا بر قاعده، این از راه مردم است که باید عمل کرد: مردم هستند که باید تغییر کنند تا استبداد از هر نوع آن، بی محل شود.

۴ - دو جبهه رژیم، هر دو، خود را در بن بست می‌بینند: آقای خامنه‌ای خود را در صحرای کربلا با دشمنی روبرو می‌بیند که می‌خواهد از میانش بردارد و آقای خاتمی، یک راه بر روی خود باز می‌بیند و آن استعفاء است اما از آن راه نمی‌رود. هر یک از دو جبهه، در ابهام، الگوئی را تبلیغ می‌کند: جبهه خامنه‌ای الگوی چینی را و جبهه خاتمی الگوی انگلیسی را. جبهه خامنه‌ای می‌پندارد می‌تواند روش چینی را بکار برد و از بن بست بدر آید و جبهه خاتمی خواب راضی کردن «رهبر» به ایفای نقش ملکه انگلیس را می‌بیند. اما هیچیک نتوانسته‌اند در راهی که می‌پندارند آنها را از بن بست بدر می‌برد، قدم گذارند. چرا؟ زیرا در موقعیت ایران، استبداد سیاسی و لیبرالیسم فرهنگی - اجتماعی - اقتصادی «تجربه شکست خورده دوره شاه است و نظارت «رهبر»، تجربه ناموفق دوران احمد شاه. غیر از این، همانطور که در

نوشته «از راه حقیقت» خاطر نشان کردم و در مطالعه بر نامه، با تفصیل به آن می‌پردازم،

واقعیت اجتماعی چند بعدی است. بعدها آن را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد. وقتی بعد سیاسی بن بست را نشان می‌دهد، بدان معناست که بعدها اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و دینی نیز بن بست را نشان می‌دهند. برای بیرون رفتن از بن بست، تغییر عمومی ضرور شده‌است.

نه الگوی چینی و نه الگوی انگلیسی تغییر در یکی از بعدها واقعیت اجتماعی چند بعدی نیست. الگوی چینی از نظر سیاسی نیز دیگر استبداد فراگیر دوران «انقلاب فرهنگی» نیست و اگر آن که بود باقی می‌ماند، نمی‌توانست اقتصاد کشور را «لیبرال» کند. تغییرها در همه ابعاد روی داده‌اند. در این مرحله، اگر بنا بر رشد انسان و حتی سرمایه شود، یکی از دو کار، خواهد شد: یا رژیم سیاسی با

تحول بعدهای دیگر همراه خواهد شد و بارش را متوقف خواهد کرد و یا با رژیم‌های جانسپین خواهد شد که با تحول خوانائی داشته باشد. کندی جریان رشد چین، در مقایسه با میزان رشد تایوان، علت را بر اهل خرد، معلوم می‌کند. بعد سیاسی آن خوانائی را که بعد سیاسی جامعه چینی تایوان یافته، نیافته و اگر این بعد خوانائی لازم را بارش اقتصاد سرمایه داری نیافته، بخاطر آنست که بعدهای دیگر نیز تحول لازم را نکرده‌اند.

و الگوی انگلیسی نیز حاصل تحول جامعه انگلیسی، در همه بعدها است. بدین قرار، یکبار دیگر به این نتیجه می‌رسیم که این جامعه است که بمثابة یک واقعیت، باید در ابعاد گوناگون خود تغییر کند. برای آنکه جامعه بتواند در ابعاد گوناگون خود تغییر کند، بعدهای سیاسی و دینی و تعلیم و تربیت و هنر، می‌باید زبان ابهام را رها کنند و زبان شفاف و سر راست را شیوه کنند:

۵- مردم ایران تغییر کرده‌اند و می‌کنند. نباید این جریان را کند کرد. اصلاح طلبی که نمی‌تواند از ابهام بدر آید و گفتار و کردار سر راست شیوه کند، کاری جز این نمی‌کند که قدرت محوری در بن بست را از آن خارج می‌کند. آقای خاتمی، در مصاحبه مطبوعاتی، قیافه کسی را داشت که، پیاپی، سخنی بر زبانش می‌آمد و با زحمت آن را فرو می‌خورد. هیچ نتوانست از ابهام بیرون رود. برای مثال، از تخلفات از قانون اساسی سخن گفت. بی آنکه بگوید کدام مقامها این تخلفها را مرتکب شده‌اند. اگر اصلاح یعنی اجرای قانون اساسی، شفاف کردن عملکردها و ممکن ساختن نظارت مردم بر رعایت شدن قانون اساسی، حداقل کاری است که باید کرد. بدون کمتر تردیدی، «حکم حکومتی» آقای خامنه‌ای عملی بیرون از قانون اساسی است. حکم حکومتی صادر می‌شود برای اجرای قانون و نه برای جلوگیری از اجرای آن. آیا آقای خاتمی بوظیفه خود عمل کرده و به «رهبر» تذکر داده‌است قانون اساسی را نقض و مانع از عمل یکی از سه قوه در حوزه اختیار و مسئولیت خود شده‌است؟ آیا از او خواسته است حکم خود را لغو کند و آیا بعنوان مجری قانون اساسی، به مجلس نوشته‌است که اعتناء به حکم خلاف قانون اساسی نکنند؟ اگر پاسخ نه است، او خود نیز قانون اساسی را نقض کرده‌است. اگر پاسخ آری است، رفتار سخت مبهم او، عمل او را بی نتیجه کرده و بلکه موجب شده‌است محور قدرت، قلمرو بکار بردن زور را بی نهایت کند. چرا که بنا بر قاعده،

هر قدرت محوری که در برابر زیادت طلبی خود، مقاومت نبیند، میل به «حد اکثر» می‌کند. اما بنا بر «حکم حکومت»، در درون نظامی که بر محور قدرت بر پاست، مقاومت نمی‌تواند شکل بگیرد. نیاز به بیرون رژیم، مردم، است. برای اینکه مردم فعال شوند، نیاز به سر راست و شفاف کردن گفتار و کردار مدعیان اصلاح طلبی است.

غفلت از این واقعیت است که کار آقای خاتمی را به بن بست کشانده‌است. او بنا بر آن گذاشته است که روش بنی صدر با خمینی را نباید با خامنه‌ای بکار برد. حال آنکه آن زمان، «رهبر» هنوز دم از ولایت مطلقه زده بود. با وجود این، از درون، جلوگیری از زیادت طلبی قدرت میسر نشد. کوشش برای آنکه مردم حضور فعالی در صحنه داشته باشند، برای مهار کردن قدرت زیادت طلب بود. قدرت محوری، بدون آنکه بگوید «۳۵ میلیون بگویند بلکه من می‌گویم نه» و دست زدن به کودتا، نمی‌توانست زیادت بطلبد. جنگ و محور کردن قدرت خارجی و قدرت مداری روشنفکر تار یا و ملاتاریا، کودتا را ممکن گرداند. با وجود این، همان روش، طی دو دهه، بکار رفته و حاصل آن اینست که امروز مردم کشور انتخاب خود را کرده‌اند. حکم حکومتی گویای این واقعیت است که خفاش استبداد، از هیچ چیز به اندازه شفاف کردن گفتار و کردار نمی‌ترسد. زیرا

۶- قدرت حاکم - که بدون تجاوز و تخریب، در جا از میان می‌رود - می‌داند اتصال بخشی از رژیم به بیرون از آن، و تغییر هدف از قدرت به آزادی و شفاف کردن گفتار و کردار نیروی جانسپین برای برانگیختن مردم به عمل، مرگش را قطعی می‌کند. بدین ترتیب، «قتلهای زنجیره‌ای» و تعطیل روزنامه‌ها را برای آن می‌کند که می‌داند اگر نکند، خود می‌میرد. در هر فرصتی، سران سازمان

ترور و چند وظیفه ایها تبلیغ می کنند که مرگ رژیم قطعی می شود اگر این جریان به پیش رود. بنا بر این، «حکم حکومتی» بخشی از کار حصار کشیدن به دور رژیم ملاتاریا و ناممکن کردن اتصال درون آن به بیرون و تغییر روانشناسی اطاعت به روانشناسی چون و چرا کردن در نسل جوان کشور است. اما در حصار ولایت مطلقه ملاتاریا چه اصلاحی ممکن است؟ در حقیقت،

در جریان انحلال، قدرت ناگزیر به انزوا گزیدن و حصار کشیدن به دور خود می شود. این زمان است که بیشتر از هر چیز از اتصال درون با بیرون وحشت می کند و بجان آنها می افتد که عامل اتصال می شوند. و

۷- درست در مرحله کامل کردن حصار بدور خویش است که ویرانگر تر می شود. علت نیز اینست که دیگر نمی تواند نیروهای محرکه را بخدمت درآورد. زیرا نیروهای محرکه جامعه در بیرون از محدوده قدرت حاکم محل عمل پیدا می کنند. برای مثال، در جریان جنگ، دو نیروی محرکه کشور، نسل جوان و درآمد نفت را ملاتاریا بکار می گرفت و در جنگ تخریب می کرد. در حال حاضر نسل جوان کشور در مخالفت با رژیم ملاتاریا فعال است. در خبر بود که یک میلیون و نیم تن بر شمار بسیجیان افزوده می شود. اما واقعیت اینست که محل عمل نسل جوان کشور در بیرون رژیم و جهت عملش تغییر آنست. بخش عمده درآمد نفت را مافیها می بلعند و بخشی را هم که نمی بلعند، در محدوده رژیم، پرداختن قرضه ها و کسریها را کفاف نیز نمی کند. خارجی شدن بودجه کشور (خلاصه شدن بودجه در درآمد نفت + پیش فروش نفت + «نقد کردن منابع کشور» + قرضه های داخلی و خارجی + کسر بودجه) خودگویای این واقعیت است که محدوده رژیم محدود تخریب است. در حال حاضر، شدت ویرانگری بداند است که نه تنها استعدادهای جدید را جذب نمی کند بلکه با سببیت بجان کسانی افتاده است که دو دهه است در خدمتش هستند. پس اگر آقای خاتمی پس از سه سال اظهار در ماندگی می کند، دلیلی جز این ندارد - در صورتی که فرض کنیم نمی دانسته است - که او نمی دانسته است محدوده رژیم، محدوده تخریب شده است و این محدوده با اصلاح بمعنای ساختن، سازگار نیست. در حقیقت، قاعده ای که قدرت از آن پیروی می کند، اینست:

بتدریج که قدرت به انزوا در می آید، بر میزان ویرانگری خود می افزاید. جریان انزوا و تخریب کار آن را بجائی می رساند که محل عمل نیروهای محرکه بیرون آن می شود و در جهت تخریبش عمل می کنند.

۸- علتی از علت های ناسازگاری نزدیک به مطلق محدوده قدرت ملاتاریا با اصلاح بمعنای ساختن، استقرار انواع تبعیضها است. تبعیضها که هرم مافیها ساخته و سازنده آنست، تحرک در درون رژیم را نیز بسیار کند کرده اند. مافیها در قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، راهها را بسته اند. این رژیم از آغاز، ضد استعداد بود اما اینک ضدیتش اندازه نمی شناسد. گریز مغزها که همه روز نسبت به آن، هشدار داده می شود و فرار سرمایه ها و وسعت بیکاری و «افت تحصیلی» و... یک سخن است اما در محدوده خود، هر کس استعدادی بروز می دهد، از میان برداشته می شود، سخنی دیگر است. چرچیل در خاطرات خود، یک عامل مهم از عوامل شکست هیتلر و نازیها را آن می داند که او جنگ را با استعدادهای طراز اول شروع کرد و با استعدادهای درجه سوم پیمان برد. بدین قرار،

سلسله مراتبی که تبعیضها بوجود می آورند، نظام قدرت را نظام ضد استعداد می گرداند. هر استعدادی، بمحض بروز، حذف می شود.

«حکم حکومتی» بیانگر وجود یکی از فلج کننده ترین سلسله مراتبی است که تبعیضها ایجاد کرده اند: نخست مجلس بالاتر از همه بود. با صفت اسلامی و التزام به ولایت مطلقه فقیه، پائین تر شد. بتدریج از قلمرو اختیارش کاسته و بر قلمرو اختیار «شورای نگهبان» افزوده شد. بر آن، «مجمع تشخیص مصلحت» افزوده شد. در حال حاضر، رهبر و بعد از او، «مجمع تشخیص مصلحت» و بعد از آن، «شورای نگهبان» و در قاعده هرم مجلس قرار می گیرد. «حکم حکومتی» اخطار به مجلس

بود که نباید از جای خود بیرون رود! اما وقتی به مجموع سه قوه می‌نگری، می‌بینی دارد همان رژیم ساخته می‌شود که بنا بود با رئیس جمهوری شدن ناطق‌نوری، بنا شود. در حقیقت، از «جمهوریت نظام» چیزی برجای نمانده است:

۹ - سلسله مراتب مجلس را که دیدیم. قوه قضائیه بطور مستقیم تحت امر «رهبر» است. اما قوه مجریه، بنا بر سخن آقای خاتمی، از لحاظ سیاست خارجی و سیاست اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی، طبق مصوبه «مجمع تشخیص مصلحت» که به تصویب «رهبر» رسیده است، عمل می‌کند. بنا بر این، این قوه نیز از جهت سیاستهای داخلی و خارجی و اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی، بعد از «مجمع تشخیص مصلحت»، تابع اوامر و نواهی «رهبر» است. بر آن باید افزود التزام به ولایت مطلقه فقیه را. بدین قرار، تفکیک و استقلال سه قوه از یکدیگر، از میان رفته است. سلسله مراتب تحرک را از سه قوه گرفته است. علت ابراز ناتوانی آقای خاتمی، از میان رفتن تفکیک و استقلال قوا و تابعیت آنها از مردم است. در حقیقت، تابعیت از اراده مردم، اصلاح بمعنای ساختن و رشد را میسر می‌کند زیرا جامعه ناتوان را با توانا و بی استعداد را با با استعداد جانشین می‌کند. «حکم حکومتی» الغای عملی جمهوریت نظام از این جهت است که تفکیک و استقلال سه قوه را از میان برد. اگر آقای خاتمی خود را در بن بست می‌بیند، بخاطر وجود سلسله مراتب در رژیم ملاتاریا و از میان رفتن عملی جمهوریت آنست. «حکم حکومتی» جمهوریت را از جهت دیگری که نقش مردم در اداره امور کشور است، نیز، الغا می‌کند. به این جهت، در نوشته سوم می‌پردازم.

شگفتا! آنها که می‌گفتند طرفدار جمهوریت نظام هستند و اصلاح را بازگرداندن نظام به توازن میان جمهوریت و ولایت فقیه، می‌خواندند، دم فرو بستند و یارای آن نیافتند که چونی و چرائی کنند! در عوض، یکی از چند وظیفه ایها، آقای حسین شریعتمداری، سخنرانی کرده و مدعی شده است ولایت مطلقه در همه دولت‌ها هست! استدلال او اینست:

«تمامی حکومت‌ها و حاکمیت‌ها - چه ارزشی و چه غیر ارزشی - در پی کسب اقتدار حداکثر هستند. هیچ حکومتی به حداقل اکتفا نمی‌کند. بنابراین، همه حکومتها نه فقط، "ولایت" دارند، بلکه ولایت آنها از نوع "ولایت مطلقه" است. چرا که در غیر اینصورت، جدایی بخشی از حوزه تحت نفوذ و اقتدار حکومت را پذیرفته‌اند. و از آنجا که هیچ حکومتی حاضر به کاهش حوزه اقتدار خود نیست، به آسانی می‌توان نتیجه گرفت که حق "ولایت مطلقه" در تمامی حکومت‌ها یک اصل طبیعی است.»

این واقعیت که عقل قدرت مدار، دولت و حکومت را یکی می‌داند از اینجاست: در استبداد، این دو یکی می‌شوند. از اینکه بگذری، زبان فریب بکار می‌برد و صفت مطلق را نه به قلمرو عمل دولت (سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و رابطه انسان با طبیعت) که به قدرت می‌دهد. فریب دومی بکار می‌برد و قدرت را «حق» می‌گرداند و با فریب سوم، بیرون قرار گرفتن بخش بزرگی از بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و دینی و رابطه انسان با طبیعت از قلمرو دولت و قرار گرفتنشان در قلمرو جامعه مدنی، را از دید عقل شنوندگان سخن و خوانندگان نوشته، می‌پوشاند. با فریب چهارم واقعیت دیگری را از دید عقل شنونده و خواننده می‌پوشاند و آن اینست:

در قلمرو دولت، الف - اختیار تابع مسئولیت است و ب - ولایت قدرت مطلقه نیست و در یک شخص نیز جمع نمی‌شود. در مردم سالاری، نه تنها سه قوه از یکدیگر مستقل هستند و تعادلی که میان آنها برقرار می‌شود، مانع از تمایل یکی از آنها به مطلق می‌شود، بلکه در هر یک از سه قوه، هر مسئولیتی با اختیاری همراه است.

در حقیقت، بدان خاطر که قدرت زیادت طلب و مایل به مطلق است، دولت مردم سالار را حقوق مدار می‌خوانند. زیرا کار اصلی آن اجرای حقوق است هر بار که زور مانع از اجرای آن می‌شود. از این روست که گفته‌اند: دولت قدرت جامعه است در برابر فرد خاطی. حال آنکه زور فرد را در

برابر جامعه قرار می‌دهد. بدین قرار، ولایت مطلقه فقیه، بمعنای قدرت مطلق یک فرد را در برابر جامعه صاحب حقوق قرار می‌دهد. از اینجا،

هر محور قدرتی بضرورت، یکی را در برابر همه و قدرت حاکم را در برابر جمهور مردم قرار می‌دهد. میل به مطلق شدن از راه تجاوز و تخریب، ذاتی این قدرت است.

این تضاد ملاتاریا با مردم، ذاتی ولایت مطلقه است. اصلاح آن تنها به انحلالش میسر می‌شود. «حکم حکومتی» آقای خامنه‌ای، از این جهت، سخت گویا است: در دولت ملاتاریا، گفتار و کرداری که در این تقابل، جهت مردم را بگیرد، ممنوع است. بخاطرهای می‌آورم که پخش مراسم تنفیذ ریاست جمهوری نخستین منتخب تاریخ ایران به این مقام را از آن روسانسور کردند که او، در سخن خود، حاکمیت را از آن جمهور مردم دانست و خود را نماینده ولایت جمهور مردم خواند. باز بیادها می‌آورم که شاه سابق کوشید تضاد قدرت تنهایی که بود با جامعه ملی را، با «شاه و مردم» پیوشاند و میسرش نشد. «انقلاب سفید شاه و مردم» نیز شکست خورد زیرا در بند تضاد قدرت منزوی با جامعه ملی ماند. در همه جامعه‌ها و در همه دوره‌های تاریخ، این تضاد با انحلال قدرت، حل شده است. یادآور می‌شوم که قدرت از تجاوز و تخریب پدید می‌آید. بنا بر این ضد حیات است. تمرکز آن در یک محور، تجاوز و تخریب را به حداکثر می‌رساند. بنا بر این، یکی از دوکار باید انجام پذیرد: انحلال جامعه یا انحلال قدرت متمرکز در یک محور. پس ایرانیان هشدار قرآن را بشنویید! اگر قدرت مطلقه ملاتاریا را منحل نکنید، خطر آن وجود دارد که بسر نوشت قومهایی گرفتار شوید که قدرت خودکامه مستکبران را منحل نکردند و خود، بمثابة جامعه، منحل شدند و

۱۰- در نوشته اول دیدیم قدرت از دیدن واقعیت انسان که هست، ناتوان است. اما، در اصلاح گری، قدم را همان که هست دیدن و با آن رابطه برقرار کردن است. «حکم حکومتی» جا برای تردید نمی‌گذارد که در این رژیم، دیدن واقعیت همانسان که هست، غیر ممکن است. نه تنها نمی‌توان قتل‌های زنجیره‌ای را همانطور که واقع شده‌اند دید و آمران و مأموران را شناسائی کرد، نه تنها نمی‌توان ایلغار کوی دانشگاه و جنایت دانشگاه تبریز را شناسائی کرد، نه نمی‌توان رفتار خلاف قانون «قاضیان» و افراد سازمان ترور را شناسائی کرد، نه تنها نمی‌توان تحقیق کرد و دانست ۴۰ درصد اقتصاد ملی را چه کسانی به جیب می‌زنند، نه تنها نمی‌توان دانست چند و چون روابط خارجی پنهان و «آشکار» کشور کدامند، نه تنها نمی‌توان دانست قرصه خارجی و پیش فروش نفت چه اندازه‌اند و محتوای قراردادهایی که به استنادشان، منابع نفت و گاز کشور در اختیار شرکت‌های خارجی قرار می‌گیرند، چیست، نه تنها نمی‌توان،... بلکه به استناد قول آقای خاتمی در باره اقتصاد کشور، شناسائی وضعیت مالی و پولی کشور و دانستن میزان واقعی بیکاری، تورم، درآمد سرانه، وسعت قاچاق و نابسامانیهای اجتماعی و... نیز ممکن نیست. بدینسان،

قدرت کوری می‌آورد و قدرت مطلق کوری مطلق می‌آورد. قرآن قاعده عمومی را بیان می‌کند وقتی پرستندگان قدرت را کور و کر و لال و ناتوان از تعقل می‌خواند.

آیا «اصلاح طلبان» نمی‌بینند که ملاتاریا از کسانی که بخواهند نقش چشم برای کور را بازی کنند، بیشتر وحشت دارند؟ آیا کسانی را که گرفتار و زندانی کرده‌اند، کاری جز نقش چشم برای کور را می‌کردند؟ و هنوز

۱۱- هر اصلاح در چیزی و توسط کس یا مقامی و در جایی وزمانی انجام می‌شود. از آنجا که دولت از آن تمامی یک ملت است، مکان اصلاحی که دولت تصدی می‌کند، کشور و زمان آن پیش و بعد از وقوع نقص است. توضیح اینکه وقتی دولت سازماندهی جامعه در اداره امور خویش است، کارش پیشگیری از وقوع نقص و مشکل می‌شود. اما وقتی قدرت فعال مایشاء می‌شود، کارش مسئله سازی می‌شود. اجازه و امکان اصلاح مسئله‌ها که می‌سازد را نیز نمی‌دهد. بدین خاطر است که از انقلاب بدین سو، ملاتاریا مسائل بسیار پدید آورده است و می‌آورد اما امکان حل هیچیک را

نداده است. در سیاست خارجی، هنوز کشور گرفتار مسائلی است که گروگانگیری و جنگ ۸ ساله بار آورده اند. در سیاست داخلی، نه جنایتهای سیاسی، نه فسادها، نه ناامنی قضائی و نه... راه حل پیدا نمی کنند. در حکومت خاتمی پس از سه سال و نیم، «کمیته تشخیص اصلاحات» تشکیل می شود و آقای خاتمی بر نامه اقتصادی ندارد! چرا؟ زیرا اصلاح کاری است که در سطح کشور و بطور مداوم، شدنی باشد. رژیم ناسازگار با اصلاحات، رژیمی است که اصلاحات بدین معنی - که معنای واقعی آنست - را نا ممکن می کند. «حکم حکومتی» اعلان این واقعیت است که رژیم ملاتاریا همچنان مسئله ساز و مانع اصلاح مسائلی است که خود می سازد. چرا که قطع جریان اطلاعات و اندیشه ها، غیر ممکن کردن هر اصلاحی در سطح کشور است. حل این مشکل، به برقرار کردن جریان آزاد اطلاعات و اندیشه ها است. «حکم حکومتی» هرگونه راه حلی را غیر ممکن کرد. این رژیم از قاعده زیر پیروی می کند:

هر قدرتی، در قلمروی خود، مسئله می سازد و راه حل مسئله را از میان می برد. هر اندازه قدرت به مطلق نزدیک تر، مسئله ها که می سازد، ویرانگر و مرگبار تر.

بدین خاطر بود که ملاتاریا گروگانگیری را تا بدل شدن به فضاحتی جهانی و وارد شدن زیان مالی عظیم بکشور و تجاوز عراق به ایران ادامه داد. جنگ را تا سرکشیدن جام زهر ادامه داد و هنوز نیز می دهد و... اما چرا چنین می کند؟ زیرا

۱۲ - همانطور که در «حکم حکومتی» می خوانیم، آقای خامنه ای تصویب طرح انقاي قانون خفقان مطبوعات را به «مصلحت» ندانسته است. این «حکم حکومتی» از یک قاعده عمومی پیروی می کند:

بحکم تقدم و حاکمیت قدرت محوری بر قانون، مصلحت قدرت بر تمامی حقوق مقدم است با هر اصلاحی که تجاوز و تخریب آن را محدود کند، تضاد دارد.

بدین قرار، اگر حکومت خاتمی نتوانسته است دست به اصلاح بزند بدانجهت نبوده است که مجلس پنجم با اصلاحات منظور نظر او موافق نبود و یا حالا که مجلس موافق است او می تواند آن اصلاحات را انجام دهد. بخاطر تقدم مطلق نظام بر قانون و بر حقوق انسان و حتی کشور بوده است. آیا آقای خاتمی هیچ نشنیده است که مصلحت نظام مقدم بر هر حقی است؟ آیا او سخنان آقای مصباح یزدی را نخوانده است و نمی دانند که ملاتاریا خود را صاحب حقوق انسان نیز می داند و حقوق را اعطائی می خواند که بنا بر مصلحت می دهد یا می ستاند؟ آیا او هیچگاه سخنان آقایان مشکینی و جنتی و... را نخوانده است و نمی داند که بنا بر ولایت مطلقه فقیه، «ولی امر» مالک جان و ناموس و مال آحاد مردم است؟ اگر خوانده و شنیده است، که خوانده و شنیده است، چرا به مردم راست نگفت و چرا راست نمی گوید؟ مبلغان «اصلاح طلبی در محدوده نظام ولایت فقیه» چرا راست نمی گویند؟ چرا...

۱۳ - همانطور که واقعیتها گزارش می کنند، «حکم حکومتی» عنصری از دست کم نه عنصر دیگری است که مجموعه آنها، بن بستی را پدید آورده اند که «اصلاح طلبان» در آنند:

- الف - آیا خود نمی گویند رکود بازار را انحصار طلبان بوجود آورده اند؟
- ب - آیا خفقان مطبوعات را بوجود نیآورده اند؟
- ج - آیا با سرکوب شدید (توقیف روزنامه ها و پرونده سازی برای شخصیتها و حزبهها) نمی کوشند از اتصال عناصر ناسازگار رژیم به بیرون از رژیم و مردم جلوگیری کنند؟
- د - آیا سرکوب دانشگاهها و حوزه های دینی را تشدید نکرده اند؟
- ه - آیا دست از تهدید مجلس شسته اند و یا بر آن افزوده اند؟
- و - آیا با طرح و اجرای نقشه، شاخه های سازمان ترور در همه عرصه، حاضر نیستند؟
- ز - آیا مغزها و سرمایه ها را از کشور نمی گریزانند؟

ح - آیا نمی‌کوشند اصلاح طلبی را از محتوا خالی کنند؟

ط - در سیاست خارجی، آیا موانع (انزوا، لغو بیمه صادرات به ایران، انزوا سیاسی و...) برآورده شدن نیازهای دولت ملاتاریا را توسط «اصلاح طلبان» بر طرف تکرده و در همان حال، مانع اجرای سیاست خارجی توسط حکومت نشده‌اند؟ آیا ایران را در حلقه آتش نگاه نداشته‌اند؟

و...

آیا این نابسامانیها را بسامان آوردن، اصلاحات اساسی نیستند؟ چرا حکومت از بسامان آوردنشان ناتوان است؟ مگر نمی‌گوید در محدوده این نظام اصلاحات میسر هستند؟ چرا پاسخ نمی‌دهد که اولاً چرا «ولایت مطلقه فقیه» این مشکلات را می‌سازد و ثانیاً چرا حکومت نمی‌تواند حلشان کند؟ خود می‌گویند حل این مشکلات نیازمند الغای ولایت مطلقه فقیه نیست پس چرا بوجود می‌آیند و چرا حل نمی‌شوند؟

دانستیم چرا قدرت مسئله می‌سازد و نیز دانستیم چرا نمی‌گذارد مسئله‌ها که می‌سازد، راه حل پیدا کنند. در اینجا، به قاعده دیگری پی می‌بریم:

هر قدرت محوری، نه یک یا چند مسئله بی رابطه با یکدیگر که بر محور خود، مجموعه مسائلی با بافت سرطانی می‌سازد. این بافت سرطانی، تا وقتی قدرت محوری هست، درمان پیدا نمی‌کند. قدرت محوری با این سرطان که خود می‌سازد، از پا در می‌آید.

۱۴ - «حکم حکومتی» گویای این واقعیت نیز هست که «رهبر» در رأس یک هرم اجتماعی نیز هست که از گروه بندیهای تشکیل شده است که بر محور قدرت، پدید آمده‌اند. این گروه بندیها که الیگارش مافیها را بوجود آورده‌اند، حاضر نیستند اختیار نیروهای محرکه را و اختیار گزینش هدف و بنا بر این روش بکار بردن آنها را از دست بدهند. از لحاظ جامعه‌شناسی سیاسی، «حکم حکومتی» بسیار گویا است: بنا بر «حکم»، رهبری می‌شوند و رهبری آن با «رهبر» است. هر رهبری دیگری ضد نظام است و باید حذف شود. وقتی جامعه که خود نیروی محرکه اندیشمند رشد خویش است، اختیارش نباید در دست خود آنها و یا هر گروه و کسی غیر از «رهبر» و گروه او باشد، تکلیف بودجه دولت و اعتبارات بانکی و علم و فن و... معلوم است. بدین قرار،

هر قدرت محوری، ساختمان اجتماعی هر می شکل از گروه بندیها پدید می‌آورد. این هرم، هر رهبری بیرون از خود را دشمن می‌شمارد، هر هدف و روش ناسازگار با هدف و روش خود را، «توطئه» می‌خواند.

بحکم این قاعده، هرم قدرت حاکم اصلاح را کاری می‌داند که خود می‌کند. هر کار را که خود نمی‌کند، «توطئه» و «اصلاحات امریکائی» می‌خواند.

آیا وقت آن شده است که آن دسته از «اصلاح طلبان» که اصلاح طلبی را دست آویز شرکت در قدرت حاکم کرده‌اند، از سانسور خود باز ایستند و واقعیتها را که بدینسان به شمارش و توضیح آمدند، انسان که هست ببینند و به خود و به مردم خویش راست بگویند؟ آیا می‌توانند پرده‌های سانسور را از برابر دید عقل بردارند و واقعیتها را که گویای شتاب گرفتن قدرت در حرکت بسوی مرگ است، ببینند؟ آیا آن شجاعت انسانی را در خود دارند که با جدا شدن از قدرت میرنده، شتاب مرگ آن را بیشتر و خسرا نهایش را کمتر کنند؟ آیا وقت آن نشده است که به مردم بگویند تجربه انقلاب را می‌توان با حذف ولایت مطلقه جعلی، به نتیجه رساند بدون اینکه نیاز به خشونت باشد؟